

بررسی و نقد «تاریخ سیاسی ساسانیان» (تالیف دکتر عبدالحسین زرین کوب و روزبه زرین کوب)

غلامرضا برهمند

عضو هیئت علمی دانشگاه آزاد واحد شهرری

چکیده:

کتاب مورد بررسی، از جمله کتابهای درسی است که توسط انتشارات سمت، به منظور استفاده دانشجویان دوره کارشناسی (لیسانس) تاریخ دانشگاههای کشور، به طبع رسیده است. متأسفانه، با تمام زحمتی که نویسنده اصلی کتاب، جناب آقای روزبه زرین کوب، زیر نظر استاد گرانمایه دکتر عبدالحسین زرین کوب، در تألیف خود متحمل گشته‌اند، اشکالات متعددی تاریخی، نگارشی و چاپی، به آن راه یافته که ممکن است خواننده را با مشکل مواجه سازد. به همین سبب، نویسنده نقد کوشیده است آن موارد را با ذکر دلیل مشخص نماید، تا اگر مورد تأیید قرار گرفت، در چاپهای بعدی کتاب مورد استفاده مؤلف محترم قرار گیرد و بدین وسیله بر کیفیت و غنای بیشتر مطالب آن بیفزاید.

واژه‌مان کلیدی: نقد، تاریخ سیاسی ساسانیان.

کتاب تاریخ سیاسی ساسانیان، جلد چهارم یا به واقع جلد آخر یک دوره تاریخ ایران باستان است که بنا بوده به قلم صاحب نظران مقاطع تاریخی مورد نظر و تحت مدیریت «سازمان مطالعات و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها» (= سمت) به منظور استفاده دانشجویان رشته تاریخ دوره کارشناسی (= لیسانس) نوشته شود. از این مجموعه تا آن

چاکه نگارنده اطلاع دارد - نخست در سال ۱۳۷۹ همین کتاب تاریخ سیاسی ساسانیان انتشار یافت؛ سپس در سال ۱۳۸۰، جلد اول آن با عنوان تاریخ ایران باستان تألیف آقایان [مرحوم] دکتر حریریان، دکتر صادق شه میرزادی، دکتر ژاله آموزگار و دکتر نادر میر سعیدی روانه بازار کتاب شد. یک سال بعد (۱۳۸۱) جلد دوم این مجموعه با نام تاریخ ایران باستان از ورود آریایی‌ها به ایران تا پایان هخامنشیان نوشته خانم دکتر شیرین بیانی به طبع رسید. بدین ترتیب، جلد سوم مجموعه مذکور، که ظاهراً دوره اسکندر و سلوکیان و اشکانیان را یک جا دربر خواهد گرفت، هنوز صورت طبع نیافته است.

اینکه آیا اصولاً تهیه چنین کتابهای درسی - آن هم برای دانشگاهها - تا چه حد می‌تواند درست باشد و دلایل تأیید یا رد آن چیست، و یا در صورت تأیید، کیفیت کتب چگونه باید باشد و نیز به چه صورت می‌توان از چنین کتابهایی بهره گرفت، جای بحث دارد. نگارنده در اینجا قصد پرداختن به چنین مسائلی ندارد. وی عجالتاً فرض را بر درست پنداشتن چنین اقدامی می‌گذارد؛ زیرا مشاهده کرده است که عملاً تا حدودی از این کتابها به شکل‌های مختلف استفاده می‌شود؛ حال، یا به عنوان کتاب درسی یا کمک درسی. این گونه به نظر می‌رسد که در موقعیت کنونی برای آشنایی دانشجویان با مسائل اولیه و مقدماتی هر دوره تاریخی، بتوان کتب مورد بحث را مبنای کار تدریس قرار داد، اما در کنار آنها حتماً باید منابع اصلی و متعدد هر دوره تاریخی خاص را نیز به دانشجویان معرفی کرد و از آنان خواست چند کتاب جدی دیگر را هم مطالعه نمایند و از مطالب آنها، چه در طی گفتگوهای کلاسی و چه مخصوصاً برای نوشتن مقالات تحقیقی، بهره گیرند.

نگارنده خود، که چندین سال در رشته تاریخ مقطع کارشناسی به کار تدریس مشغول بوده است، بنا بر همین استدلال، تاریخ سیاسی ساسانیان مذکور را مقدمه و مبنای اولیه کار قرار داد و ضمن مطالعه و دقت در مطالب مطروحه آن متوجه اشکالاتی شد که لازم دانست آنها را به اختصار بیان کند، تا اگر مورد تأیید نویسنده محترم، آقای روزبه زرین کوب، قرار گرفت، در چاپهای بعد، موجب اصلاح کتاب شود و بر کیفیت آن بیفزاید تا

در نهایت مشکلی از کار دانشجویان تاریخ گشوده گردد.

با آنکه بر روی جلد کتاب و نیز صفحه آغاز آن نام مورخی بسیار گرانمایه و ارجمید، [شادروان] دکتر عبدالحسین زرین کوب، می درخشد که بر فرهنگ و ادب ایران معاصر حقی بزرگ و تردیدناپذیر دارد و نگارنده نیز افتخار می کند که یکی از شاگردان کوچک وی به شمار آید، اشکالات موجود در کتاب نشان می دهد که آن استاد بزرگوار نتوانسته، به دلیل بیماری ممتد خویش، بر کار تالیف کتاب نظارت مطلوب و دقیق بنماید. شاید برخی از اشارات موجود در مقدمه نویسنده بتواند تا اندازه ای منظور نگارنده را برساند، آنجا که می گوید: «این کتاب با راهنمایی و زیر نظر زنده یاد استاد دکتر زرین کوب... نوشته شد. نگارنده این سطور [روزبه زرین کوب] در جریان تالیف مشکلات و سوالات متعدد خود را در محضر استاد مطرح می کرد... پیشتر قرار بر این بود که مجلدات دوم، سوم و چهارم تاریخ ایران باستان... به وسیله مرحوم دکتر زرین کوب و اینجانب نوشته شود. اما بیماری چنانکه استاد... مانع عملی شدن این طرح بود. سرانجام در محضر استاد تصمیم گرفتیم که به دلایلی جلد چهارم... زودتر نوشته شود. کار نزدیک به اتمام بود که بیماری استاد شدت گرفت و ایشان... مجبور به مسافرت به خارج از کشور شدند...» (ص ۲ مقدمه). باری، مبنای نتیجه گیری نگارنده در فوق، آثار گرانها و متعددی است که در این زمینه خاص از زنده یاد دکتر عبدالحسین زرین کوب به یادگار مانده است که از جمله آنها می توان به چند مورد زیر اشاره نمود: همه کتابخوانان، مخصوصا تاریخ دوستان، با آثار پربار استاد آشنایی دارند. وی در عرصه های مختلفی قلم زد. از جمله تاریخ ایران پیش از اسلام، ایران پس از اسلام، تاریخ اسلام، ادیان، تصوف، ادبیات، فلسفه تاریخ، فلسفه اسلامی، فلسفه اروپایی، نقد ادبی و غیره.

در زمینه تاریخ ایران به طور کلی، چنین استنباط می شود که استاد بارها کوشید یک دوره تاریخ کامل ایران را به رشته تحریر در آورد. اما گویا جز بار آخر به این مهم نایل نگشت. علت یا علل آن بر نگارنده چندان معلوم نیست. شاید دگرگونیهای اوضاع زمانه

و یا گرفتاریها و مشغله‌های مختلف فرهنگی و کاری استاد، یا هر دو اینها، را بتوان از جمله این موانع به شمار آورد. استاد زرین کوب در نوشته‌های گونه‌گون خود، از جمله در کتب تاریخی، از سبک نگارش خاص و منحصر به فردی خود می‌جست که خواننده علاقه‌مند، پس از مدتی مطالعه آن آثار، می‌تواند - حتی بی‌ذکر نام گرانقدر ایشان - آن را به خوبی تشخیص دهد و بشناسد. سبک نوشته‌های او در عین پختگی و فصاحت و بهره خویش، که معمولاً آمیخته به لغات دشوار (عربی و یا فارسی کهن) است و نیز از جمله‌های طولانی بهره گرفته، در طول زمان زوایه سادگی و روانی رفته است. شاید استاد خود دریافته بود که آن زبان نگارشی قدیمتر، برای دانشجویان و خوانندگان جدید کمتر قابل فهم و دریافت تواند بود. استاد در این آثار بیشتر مسائل کلی تاریخ ایران و اسلام را مورد توجه قرار داده است و شاید این را باید بنا به ضرورت زمانی و طرز تلقی خاص وی در تحریر چنین تاریخهایی ارزیابی نمود.

اولین کار استاد در تاریخ ایران، احتمالاً تاریخ ایران بعد از اسلام بود که چاپ اول آن در سال ۱۳۴۳ انتشار یافت. مطالب فصل دوم با عنوان «فرجام روزگار ساسانیان» (ص ۲۰۰-۱۵۵) و نیز فصل چهارم با عنوان «عرب در ایران» (ص ۳۳۷-۲۸۱) به اواخر عصر ساسانی مربوط می‌شود. سپس کتاب تاریخ مردم ایران (ایران قبل از اسلام) در سال ۱۳۶۴ از وی به چاپ رسید که در ده فصل تاریخ پیش از اسلام ایران را، از دوره اسطوره‌ای تا پایان عصر ساسانی و تسلط اعراب مسلمان بر ایران، مورد بررسی قرار داده است. در کتاب سوم با عنوان تاریخ مردم ایران (از پایان ساسانیان تا پایان آل بویه)، چاپ ۱۳۶۷، در طی شش فصل تاریخ قرون اولیه اسلامی ایران به طور مفصل شرح داده شده است. و دست آخر، باز نوشتن یک دوره جدید از آغاز تا پایان تاریخ ایران را به انجام رسانید، که ابتدا در سه جلد و با فواصل زمانی به چاپ رسید، به نام روزگاران ایران، و سپس چاپ دوم آن در یک مجلد بزرگ زیور طبع یافت. (چاپ جلد اول با عنوان روزگاران ایران (گذشته باستانی ایران) در سال ۱۳۷۴ صورت گرفت.)

باری، مطالب تاریخ سیاسی ساسانیان در ضمن چهار فصل به شرح زیر فراهم گردیده است: فصل اول: ظهور ساسانیان؛ فصل دوم: تثبیت سلطنت و اقتدار تدریجی موبدان؛ فصل سوم: احیای قدرت ساسانیان و کشمکش با بزرگان، فصل چهارم: از اوج تا سقوط. به نظر نگارنده در طی چهار فصل مذکور اشکالات متعددی به کتاب راه یافته است که می‌کوشد آن موارد را به ترتیب اهمیت مطرح سازد و براساس منابع و پژوهشهای موثق دیگر، از جمله آثار پیشین، زنده‌یاد دکتر عبدالحسین زرین‌کوب، بررسی و نقد نماید.

الف اشکالات اصلی که جنبه تاریخی دارند:

از جمله این اشکالات می‌توان موارد زیر را برشمرد:

۱. در ص ۵ کتاب آمده است: «...شاهان محلی پارس در عهد سلوکیان «فره‌ترکه» یا «فره‌ته‌دار» خوانده می‌شدند که به معنی فرمانروا بوده است.» اشکال این اظهار نظر در ناقص و ناکافی بودن آن است؛ زیرا تحول و تکامل عنوان «فره‌ترکه» یا «فره‌ته‌دار» را تا دوره بعد، یعنی عصر اشکانی، نشان نمی‌دهد و طبعا وضعیت حاکمان ایالت پارس را هم در مقطع پیدایش سلسله ساسانی، مبهم می‌گذارد. فره‌ترکه یا فره‌ته دار در واقع به معنای فرمانروای وابسته یا زیردست پادشاهان سلوکی بوده است و این عنوان به مرور در زمان اشکانیان جای خود را به عنوان «ملکا» یعنی شاه داد. تفاوت لفظ اخیر با واژه اول در میزان وابستگی آن دو به حکومت مرکزی بوده است؛ یعنی ملکا (شاه محلی) در سنجش با فره‌ترکه وابستگی کمتری به قدرت مرکزی یا شاهنشاه اشکانی داشته و بنابراین از خود مختاری محلی بیشتری برخوردار بوده، و این موضوعی است که در کتاب مورد بحث هیچ اشاره‌ای به آن نشده است.

در کتابهایی که راجع به وضعیت ایالت پارس پیش از ساسانیان، مخصوصاً در طی ادوار سلوکی و اشکانی، مطالبی در بردارند، به این روند پرداخته شده است. از جمله در تاریخ مردم ایران استاد زرین‌کوب که فرموده‌اند: «...از قراین این اندازه پیداست که در

عهد سلوکیان، این فرمانروایان با عنوان فرته، دار یا فرته کار، و در میان اشکانیان بیشتر با عنوان شاهان [شاه دزست تر است = ملکا] تلقی می‌شده‌اند...» (ص ۴۱۴). یا مثلاً ریچارد ن. فرای در کتابش میراث باستانی ایران به نقل از استرابون (کتاب پانزدهم، بند ۷۳۶) می‌گوید: «از این بالاتر سکه‌هایی است که به فرمان دودمان فراتراکا (Frataraka) زده شده است که گویا در زمان سلوکیان فرمانروایی می‌کرده‌اند... گو اینکه می‌توان چنین پنداشت که فراتراکا کارهای مربوط به شاهنشاهی برافتاده هخامنشی را در استان فارس رسیدگی می‌کرده‌اند و سلوکیان هم ایشان را به این کار پذیرفته‌اند...» (ص ۳۲۹). و چند سطر بعد می‌نویسد: «پس از جهان‌گشایی پارتیان که مغرب ایران نیز در فرمان ایشان آمد، این سکه‌ها دگرگونی یافت و همانند سکه‌های پارتی شد. و برآیند عنوان ملیک (MLK) [در واقع ملکا] یعنی پادشاه نقش شد. هنگامی این عنوان جالب می‌نماید که روشن شود به کاربرد آن همزمان با هنگامی بود که پادشاه بزرگ پارتی نیز عنوان شاهنشاه [ملکان ملکا] را بر خویشان گذارد...» (ص ۳۲۹). اما بهترین و گویاترین توضیح در این باره، از آن زنده یاد استاد عباس زریاب خوثی در کتاب ساسانیان اوست که گفته‌اند: «فرمانروایان محلی فارس از زمان سلوکیها به بعد در داخل مستقل بوده‌اند و دلیل آن سکه‌هایی است که از این فرمانروایان به دست آمده است، زیرا سکه زدن اگر دلیل استقلال تام نباشد، دلیل خود مختاری و استقلال داخلی هست، این فرمانروایان نخست خود را فراتا کار (فرترکه Frataraka) یعنی فرمانروان جایم خوانده‌اند و بعد که استقلال بیشتری به دست آورده‌اند، خود را «شاه» خوانده‌اند. ظاهراً فرمانروایان پارس هنگامی که مطیع سلوکیها بوده‌اند به صرف لقب فرتا کار یا جایم اکتفا کرده‌اند و چون از بند سلوکیها آزاد شده‌اند، خود را شاه [ملکا] خوانده‌اند.» (ص ۱-۲).

۲. در ص ۶ کتاب آمده است: «در میان سلسله‌های محلی حکومتیگر پارس، سلسله یازرنگی مهمترین ایشان به شمار می‌آمد که ظاهراً از طرف پادشاهان اشکانی بر دیگر حکام محلی فارس هم نظارت داشته است... می‌دانیم که این سلسله در سه دوره در ولایت پارس شهریاری کرده است.» و در جاشیه شماره ۲ مربوط به آن در همین

صفحه، منبع مطلب یاد شده، تاریخ ایرانیان و عربها در زمان ساسانیان اثر تئودور نولدکه و صفحه ۵۵-۵۴ آن اعلام شده است. با مراجعه به این کتاب هیچ مطلبی در خصوص سه دوره شهریاری سلسله بازرنگی در ولایت پارس مشاهده نشد. در صفحات اعلام شده، در حاشیه شماره ۹ کل مطلبی که نولدکه در توضیح بازرنگیان بیان کرده، چنین است: «تلفظ بازرنگی به درستی معلوم نیست. این نام شاید با نام بازرنگ... که نام قسمت کوهستانی پارس غربی است، یکی باشد و در این صورت نام ناحیه و خاندان هردو می شود. گویا بازرنگیان از طرف پادشاهان بزرگ پارت با استقلالی کم و بیش بر پادشاهان محلی کوچکتر حکومت می کرده اند. سکه های تازه ای که از پرسپولیس (تخت جمشید) به دست آمده است، متعلق به این خاندان باید باشد. این سکه ها پرتو ضعیفی بر تاریخ این دوره از این ناحیه دور افتاده می افکنند... بازرنگی بودن مادر اردشیر را بعدها ساخته اند تا قانونی بودن سلطنت او را مسجل کنند». شاید اشاره به این سه دوره در واقع مربوط به ادوار سه گانه یا چهارگانه ای باشد که به طور کلی پادشاهان محلی پارس و نه تنها بازرنگیان، در فاصله دوره سلوکیان تا پیدایش سلسله ساسانی، در پارس حکومت کرده اند، و این مطلب را هم ریچارد فرای در کتابش میراث باستانی ایران بیان نموده، آنجا که گفته است: «این سکه ها تا زمان ساسانیان به سه گونه تقسیم می شوند» (ص ۳۳۰). در حالی که در کتاب معروف کریستین سن ایران در زمان ساسانیان، آمده است که بر اساس تقسیم بندی سکه های محلی پارس، بنا بر مشخصات و تفاوت آن ها با یکدیگر، در فاصله میان سلوکیان تا پایان اشکانیان؛ چهار گروه از پادشاهان محلی در پارس حکومت کرده اند. (ص ۱۰۵-۱۰۴).

۳. باز در همان ص ۶ چنین آمده است: «... این احتمال مطرح شده است که پرستشگاه آناهیتای استخر، همان کعبه زرتشت است که در اوایل عهده ساسانی آن را آتش آناهیتای استخر می نامیدند.» البته این مطلب از کتاب ایران در قرن سوم: شاپور و مانی، نوشته مارتین اشپرنگلینگ، ص ۵۱، نقل شده است. به نظر می رسد که در اینجا خلطی میان دو موضوع مختلف روی داده باشد. آتش آناهیتای استخر تا آنجا که منابع تاریخی

قرون اولیه اسلامی و نیز آثار پژوهشی، نشان می‌دهند، همان گونه که در عبارت فوق نیز ذکر شده، در شهر استخر واقع بوده و این شهر در زمان ساسانیان همان مقامی را داشته که پرسپولیس واقع در نزدیکی آن در زمان هخامنشیان (تاریخ ایرانیان و عربها در زمان ساسانیان، نولدکه، ص ۵۶۷ حاشیه ۸). منظور آن است که آن دو، دو مکان یا شهر جدا از هم بوده‌اند. اینکه کعبه زارتشت در حقیقت چه نوع بنایی بوده، یعنی به چه منظوری ساخته شده بوده، یک مسئله است و آتش‌آناهیتای استخر که ظاهراً جد اردشیر یعنی ساسان تولیت یا ریاست آن را برعهده داشته، مسئله دیگری است و این دو مورد را به سختی می‌توان یکی پنداشت. برای مثال، ابواسحق ابراهیم اصطخری در کتابش ممالک و مسالک در باب شهر استخر می‌گوید: «اول اصطخر و آن شهری میانه است و فراخی آن به مقدار دو دانگ فرسنگی باشد و قدیمتر و مشهورترین شهرهای فارس این است و ملوک آن اقلیم پیوسته در آنجا اقامت ساخته و متوطن بودندی تا آن‌گاه ملک اردشیر دارالملک خود را به جور نقل کرد.» (ص ۱۰۹). در چاپ دیگر همین کتاب با عنوان مسالک و ممالک در این مورد چنین می‌خوانیم: «اصطخر شهری است نه خرد و نه بزرگ. قدیمتر همه شهرهای پارس است. فراخی آن یک میل بود. پادشاهان پارس آنجا مقام داشتندی. اردشیر آنجا بوده است...» (ص ۱۱۰). گریستین سن نیز در کتاب معروفش، ابتدا می‌گوید: «...جد اردشیر اول ریاست معبد آناهیتای استخر را دارا بود و دو دتمان ساسانیان همواره علاقه خاصی به این معبد داشتند. پس معلوم می‌شود آتشکده‌هایی بوده که هر یک به خدایی معین اختصاص داشته است...» و سپس چند سطر بعد می‌افزاید: «...مسعودی وصف خرابه آتشکده قدیم استخر [همان معبد آناهیتای معروف] را، که در زمان او معروف به مسجد سلیمان بوده، چنین بیان می‌کند: «من این مسجد را دیده‌ام؛ تقریباً در یک فرسنگی شهر استخر واقع شده است، بنایی زیبا و معبدی باشکوه است، در آنجا ستونهایی از سنگ یکپارچه با قطر و ارتفاع حیرت بخش دیدم که بر فراز آن اشکال عجیب از اسب و سایر حیوانات غریبه نصب بود... در گرد بنا خندق وسیع و حضاری که از سنگهای عظیم کشیده بودند، مستنوز از نقوش

برجسته بسیار ماهرانه. اهالی آن ناحیه این صور را از پیمبران سلف می‌پندارند.» (ص ۱۸۳-۱۸۲). آیا بنای کعبه زرتشتی دارای چنین مشخصه‌هایی است که در فوق ذکر شد؟!

۴. در ص ۹ کتاب، در بحث مربوط به علل آشفته‌گی، وضع حکومت مرکزی اشکانی، می‌گوید: «شاهنشاهی اشکانی به دلیل [۱] نظام حکومتی و اداری خاص خود که مجموعه‌ای از حکومت‌های خراجگزار نیمه مستقل بود که برگرد مرکزی جمع شده بودند و [۲] نیز به دلیل نبردهای دائمی در جبهه‌های مختلف شرق و غرب با اقوام و ملل بیگانه، به دوران مرگ تدریجی خویش نزدیک می‌شد. [۳] مساله‌ای که بیش از پیش اوضاع را آشفته می‌کرد، که نتیجه همان نظام حکومتی و قدرت اشراف بود، منازعات و اختلافات بین شاهزادگان پارتی بر سر مسائل جانشینی بود که تقریباً در زمان تغییر هر پادشاهی، جنگی داخلی به وجود می‌آمد و بسیاری از مدعیان که از نجیب‌ای بزرگ بودند، یا خود را شاه می‌خواندند یا از نفوذ خویش برای انتخاب شاه جدید استفاده می‌کردند.» سؤال ما این است که آیا حقیقتاً علل آشفته‌گی و ضعف اشکانیان، این سه دلیل بوده است؟

در مورد دلیل اول، مگر «نظام حکومتی و اداری خاص اشکانی» که مجموعه‌ای از حکومت‌های خراجگزار نیمه مستقل بود، از همان آغاز پیدایش سلسله مذکور وجود نداشت؟ و با وجود آن سلسله اشکانی حدود ۵۰ سال فرمانروایی نکرد؟ کدام سلسله در ایران پیش و یا پس از اسلام می‌توان نام برد که تا این حد پایدار مانده باشد؟ این، آیا نقطه قوت این سلسله نبوده که نواحی تحت فرمان آن از نیمه استقلالی برخوردار بوده‌اند؟ آیا وجود آزادی‌های نسبی، سیاسی، دینی و فرهنگی را می‌توان علت آشفته‌گی و ضعف این سلسله محسوب نمود؟ بی‌شک، ایجاد نوعی تعادل و هماهنگی میان حکومت مرکزی و ولایات تحت اداره آن، خود می‌تواند از علل و عوامل مهم ثبات و پایداری و پیشرفت در امر فرمانروایی به شمار آید. مگر آن‌گاه که بنا به دلایلی بنیادی‌تر این تعادل و هماهنگی لازم از بین برود. یعنی، یا حکومت یکجانبه تمرکز شدید پیدا کند

و یا نواحی زیر فرمان نسبی، به گونه‌ای مستقل در برابر حکومت مرکزی قد علم کنند و آن را به رسمیت نشناسند. پس در اینجا باید به دنبال علت یا علل بنیادین گشت که این تعادل و هماهنگی لازم و نسبی را به وجود می‌آورد و یا از میان می‌برد.

«نبردهای دائمی در جبهه‌های مختلف شرق و غرب بنا اقوام و ملل بیگانه» نیز نمی‌تواند دلیل قانع‌کننده‌ای برای آشفتگی و ضعف باشد. بدان سبب که اولاً جنگ با بیگانگان، در همه موارد، عملی ارادی و تنها وابسته به یک طرف قضیه نیست، که بتوان به راحتی از آن خودداری کرد. یعنی یک طرف اگر نخواهد بجنگد یا نتواند از خود مقاومت لازم نشان دهد، می‌باید تن به تسلیم و تابعیت قوم مهاجم بسپارد؛ و این بدون تردید راه درستی برای ادامه بقا و ماندگاری نیست. گذشته از این، اصولاً دولتها، به خصوص در زمان قدیم، در جنگ زاده می‌شدند و در طی تبرد رشد می‌کردند و می‌بالیدند و هرگاه توان رزمی خود را از دست می‌دادند، دیگر ضرورتی برای ادامه حیاتشان به شکل مطلوب متصور نبود. به علاوه اشکانیان، چنانکه منابع نشان می‌دهد، در اواخر کار، جز در برخی موارد استثنایی، دگر برابر حملات بیگانگان، دیگر آن صلابت و توان پیشین خود را نداشتند و غالباً شکست می‌خوردند. نمونه‌های آن، شکستهایی است که در مقابل آلانها در شمال غرب و رومیان در غرب متحمل گشتند و بارها نواحی ارمنستان، آذربایجان و غرب کشور (ماد)، حتی تختگاه ایشان تسفون، به تصرف دشمنان در آمد و به غارت رفت. در مواردی هم تنها مرض طاعون رومیان را به عقب نشینی واداشت.

«منازعات و اختلافات بین شاهزادگان پارتی بر سر مسائل جانشینی» هم بیشتر خود معلول است تا علت. بیشتر بیان بیماری است تا علت مرض. باید از خود پرسید: چرا تا مدت‌ها شاهزادگان اشکانی بر سر این گونه مسائل دعوا و کشمکش با یکدیگر نداشتند، و چرا از یک مقطع خاص به بعد این نزاعها آغاز شد و ادامه یافت؟ مسائل را باید با دیدی عمیقتر و به طریقی علمی و با توجه به ریشه‌های حوادث مورد بررسی قرار داد. البته هر مغلولی می‌تواند علت هم به شمار آید، اما باید به علل اساسی و بنیادی قضایا پرداخت که

در بطن وقایع نهفته است و به چشم ظاهر نمی آید؛ و سپس سلسله علت و معلولی آن‌ها را کشف نمود و بیان کرد. این مسئله البته جای بحث بیشتر دارد که اکنون مجال آن نیست.

۵. در ص ۱۰ کتاب چنین ذکر شده است: «موفقیت‌های اردشیر باعث شد که اردوان پنجم، شاه خوزستان نیروفر را با فرمان سرکویی اردشیر به سوی او گسیل دارد: «اما اردشیر در سه جنگ پیایی بر او پیروز شد.» می پرسیم: اردشیر در سه جنگ پیایی بر چنه کسی پیروز شد و منظور از «او» در عبارت مربوط کیست؟ از ظاهر جمله چنین-مستفاد می‌گردد که اردشیر بر «شاه خوزستان نیروفر» پیروز شده است و ضمیر «او» به وی (شاه خوزستان)، که پیش از «او» آمده، بر می‌گردد. و به دنبال آن می‌افزاید: «سرانجام در جریان نبرد نهایی که میان اردشیر و اردوان پنجم... روی داد، اردوان کشته شد.» در حالی که بنا بر برخی منابع، اردشیر در سه جنگ پیایی بر اردوان پنجم پیروز شده است نه نیروفر؛ زیرا نیروفر را، پیش از آنکه با اردوان مستقیماً درگیر شود، شکست داده و خوزستان را به تصرف خویش در آورده بود و این مطلب را غالب صاحب نظران بیان کرده‌اند. چنانکه مثلاً زنده یاد دکتر زرین کوب خود نوشته است: «چون نیروفر پادشاه دست نشانده عیلام [خوزستان] نتوانست ارتخشیر را آن‌گونه که اردوان به وی فرمان داده بود، در بند و زنجیر به حضور بیاورد، خود اردوان یک دو بار لشکر به دفع دشمن فرستاد و سرانجام نیز در دشت هرمزدجان به مقابله او شتافت. در جنگی که روی داد، اردوان کشته شد... ۲۲۴م.» (تاریخ مردم ایران قبل از اسلام، ص ۷۰۷). پس می‌توان نتیجه گرفت که اردشیر احتمالاً فقط یک بار با نیروفر جنگیده و او را شکست داده و سپس سه بار با اردوان درگیر شده و در بار سوم او را به قتل آورده است. اگر نویسنده محترم با این نظر موافق باشد، پس دست کم جمله او از نظر دستوری اشکال دارد و اصلاح آن ضروری است تا منظور را به درستی برساند. شاید مسئله سه جنگ پیایی اردشیر را بتوان به نحو دیگری نیز توجیه نمود: جنگ اول با نیروفر و غلبه بر او، جنگ دوم با پادشاه میشان و تصرف آنجا، جنگ سوم با خود اردوان پنجم و کشتن وی.

(رجوع شود به گفته طبری، در ایرانیان و عربها در زمان ساسانیان، نولدکه، ص ۴۷-۴۶).
 ۶. در ص ۱۳ آمده است: «در ارمنستان شاهزادگان اشکانی و از آن جمله ارته وزد، پسر اردوان پنجم، که آخرین مدعی سلطنت اشکانیان محسوب می‌شد، اختلاف خانوادگی خود را کنار گذاشته بودند و می‌کوشیدند تا با کمک خسرو شاهزاده اشکانی و پادشاه ارمنستان، پادشاهی از دست رفته اشکانیان را دوباره به دست آورند.» و در ص ۱۶ می‌خوانیم: «به هر حال، بازگشت سپاه روم، به اردشیر فرصت داد تا به حمله خسرو پادشاه ارمنستان راکشته [بکشد و] خیال خود را از جانب وی آسوده کند و ارمنستان را به قلمرو خود بیفزاید.» بدین ترتیب، واقعه قتل خسرو می‌بایستی در حدود سال ۲۳۸ م و به تحریک اردشیر اتفاق افتاده باشد.

اما در ص ۲۱ کتاب، هنگام بحث از مسئله ارمنستان در زمان جانشین اردشیر، یعنی شاپور اول، باز آمده است: «مسئله ارمنستان دوباره شاپور را با روم درگیر کرد؛ چرا که روم با وجود تعهد در عدم مداخله، نمی‌توانست با خونسردی شاهد الحاق این سرزمین به قلمرو رقیب دیرینه خویش باشد. چندی بعد خسرو بزرگ پادشاه ارمنستان، بر اثر یک توطئه داخلی کشته شد (حدود ۲۵۲ م)». این مطلب مسلماً نظر پیشین را کاملاً نفی می‌کند. زیرا واقعه قتل خسرو را در زمان شاپور اول و به دست وی، آن هم در سال ۲۵۲ م. می‌داند! شاید هر دو این روایات اشکال داشته باشد. اما مسئله را می‌توان بدین شکل حل نمود که احتمالاً واقعه قتل خسرو در اواخر حکومت اردشیر و هنگامی رخ داده که پدر از سلطنت کناره گرفته و فرزندش شاپور اول رهبری عملیات نظامی علیه ارمنستان و روم را برعهده داشته است. چنانکه در ص ۲۰ کتاب هم گفته شده: «سلطنت شاپور اول در واقع از اواخر حکومت پدرش (۲۴۰ یا ۲۴۱ م.) آغاز شد، زیرا پس از فتح هتیره، اردشیر سلطنت را به پسرش وا گذاشت و خود کناره گرفت.»

۷. در ص ۲۵ می‌خوانیم: «... اردشیر بابکان و شاپور اول نیز که وی [مانی] را در نشر این دعوت آزاد گذاشته بودند، ظاهراً اندیشه وی را وسیله ایجاد وحدت بین پیروان ادیان مختلف قلمرو خویش می‌پنداشتند، نه مخالف آیین زرتشت.» تا آنجا که بر سر آنها

نشان داده، این نظر تنها در باب روابط بین مانی و شاپور اول می‌تواند تا حدودی صادق باشد و درباره رابطه میان مانی و اردشیر هیچ اطلاع خاصی از منابع تاریخی به دست نمی‌آید. به عکس، شاید بتوان از روحیه اردشیر و مشی سیاسی او چنین استنباط کرد که وی نسبت به مانی نظر مساعدی نداشته و احتمالاً مانی هم این مسئله را به خوبی دریافته بود. چون تا اردشیر زنده بود، وی جرئت نکرد به دربارش نزدیک شود و تنها در مرزهای شرقی کشور به فعالیت مخفی یا نیمه مخفی خود ادامه می‌داد. به علاوه، باز همان گونه که در منابع آمده، برخلاف شاپور اول که از سیاست تسامح دینی تا اواخر شاهنشاهی خود پیروی می‌کرد، پندرش اردشیر بیشتر شیوه‌ای متعصبانه به کار می‌برده و به سبب حساسیت موقعیت زمانی، اجازه هیچ گونه فعالیتی به مخالفان خویش نمی‌داده است؛ و این تعصب دینی تا آنجا که تحقیقات نشان داده، بیشتر جنبه سیاسی و موقعیت‌شناسی داشته تا دلیل دینی و عقیدتی.

اصولاً موقعیت زمانه این دو پادشاه با یکدیگر بسیار متفاوت بوده و هر یک از این موقعیتها، سیاست خاصی ایجاب می‌کرده است. به عنوان مثال، دامنه متصرفات شاپور اول سرزمینهایی فراتر از ایران زمان اردشیر را در بر می‌گرفت و اقوام بیشتری با عقاید دینی و مذهبی مختلفی به زیر سلطه حکومتش درآمد. یا مثلاً در زمان شاپور بر دامنه فعالیت موبدان متعصب زرتشتی افزوده شد. این مسائل به علاوه علل و عوامل دیگر، سبب گشت که شاپور اول نسبت به زمان پدرش، سیاست جدیدی برای اداره این قلمرو گسترده‌تر در پیش گیرد که همان سیاست تسامح دینی بود. از این رو، در دوره اردشیر هیچ عقیده یا دینی جز آیین زرتشتی، مجال بروز و طرح نیافت. رابطه مانی و اردشیر نیز نمی‌توانست خارج از قاعده و چارچوب مذکور بوده باشد. زنده یاد استاد زریاب خوئی در این باره گفته است: «...از اواخر زمان اشکانیان تحولی در دین زرتشت پیدا شده بود و این تحول در جهت سیر به قدرت و توسعه آن بود و اردشیر با تظاهر به تقویت و جانبداری از دین زرتشتی و مغان، در جهت این تحول گام نهاد و مبنای سلطنت خود را مستحکم تر ساخت. در اینکه اردشیر خود را پیروان دین زرتشت بوده و زرتشتی

متعصبی هم بوده، تردید نیست. او در خانواده روحانی زرتشتی به دنیا آمده بود و اگر قول آگائیس مورخ یونانی را باور کنیم، خود نیز مناسک سری دین زرتشتی را به عنوان روحانی اجرا کرده است.» (ساسانیان، ص ۴۵). جز این هم راهی مناسب برای اندازه امور متغیر کشور متصور نیست؛ زیرا سیاستهای کارا و متناسب هر مقطع یا دوره خاص تاریخی دقیقاً از درون واقعیتهای زنده و متحول اجتماعی مربوط به آن سرچشمه می‌گیرد و برای می‌یابد. به بیان ساده‌تر، سیاست شاپور با سیاست اردشیر متفاوت و یا حتی متضاد بود، چون موقعیت زمانه آن دو با یکدیگر اختلاف زیادی داشت. چنانکه موقعیت سیاسی شاپور در اواخر حکومتش با اوایل آن نیز متفاوت بود و همین مسئله در طرد مانی از دربار شاپور نقش اساسی ایفا نمود:

۸. باز در همین باره در ص ۲۶ کتاب مورد بحث چنین اظهار می‌شود: «اما وسعت دامنه تبلیغات مانی، نارضایتی رهبران دیگر ادیان قلمرو ساسانی مانند بودایی، یهودی، مسیحی و به خصوص روحانیان زرتشتی را برانگیخت. سرانجام شاپور به اصرار موبدان، مانی را از موبک خود زاند و دستور به توقف فعالیت او داد. یعقوبی هم از تصمیم شاپور مبنی بر کشتن مانی سخن می‌گوید...»: «تا اینجا می‌طلب کاملاً منطقی به نظر می‌رسد. اما سپس می‌افزاید: «البته این اقدام شاپور در محدود کردن فعالیت‌های تبلیغی مانی، در حکم تسلیم شدن شاپور به نفوذ موبدان و قدرت‌طلبی‌های ایشان نبود، بلکه شاپور در جهت حفظ وحدت و امنیت کشور، فعالیت‌های مانی را محدود کرد.» آیا عبارت «نارضایتی رهبران دیگر ادیان قلمرو ساسانی... به خصوص روحانیان زرتشتی» نمی‌رساند که در اواخر دوره شاپور، قدرت روحانیان زرتشتی، به طور کلی، به اندازه‌ای افزایش یافته بود که سیاست تسامح دینی او را زایل ساخت و به عکس آن، به سیاست تعصب دینی میدان داد؟ برای درک روشتر مسئله، بیاییم بر روی این جملات نویسنده (در ص ۲۶ کتاب) بیشتر تأمل کنیم: «... کرثیر مؤبد که در زمان جانشینان شاپور، مخالف عمده مانویان شد، در عهد شاپور هر چند به مقام روحانی مهمی هم ارتقا یافت و نام او در فهرست دژباریان شاپور (در کتیبه کعبه زرتشت) [با عنوان هیربد] نیز ذکر شده، اما در

بین درباریان او هرگز اهمیت زیادی نیافت و نفوذ و قدرت زیادی هم به دست نیاورد. آیا دو نیمه این اظهار نظر یا یکدیگر تناقض آشکار ندارد؟ چگونه می‌توان از یک سو گفت که «کرتیر... در عهد شاپور به مقام روحانی مهمی... ارتقا یافت و نام او در فهرست درباریان شاپور... نیز ذکر شد»، ولی از سوی دیگر نتیجه گرفت که «اما در بین درباریان او هرگز اهمیت زیادی نیافت...؟! اگر چنین بوده، پس چرا شاپور سیاست پیشین خود را رها کرد؟ درست است که در این زمان قدرت و نفوذ کرتیر، به نمایندگی، از طرف زرتشتیان متعصب و خواستار سهم بیشتر در قدرت حاکم، به اندازه زمان پادشاهی بهرام اول نبود، اما باید در نظر داشت که بلافاصله پس از مرگ شاپور و بعد از کمتر از یک سال حکومت هرمزد اول، کرتیر قدرتمندترین فرد روحانی دربار بهرام اول شد. آیا این خود در ادامه روند قدرتیابی روزافزون کرتیر و زرتشتیان حامی او در دستگاه ساسانی تلقی نمی‌گردد؟ اگر غیر از این تصور کنیم، باید به معجزه‌ای قائل شویم که در این فاصله زمانی کوتاه رخ داده باشد.

به نظر نگارنده، روند قدرتیگری و نفوذ بیشتر کرتیر در راس روحانیان زرتشتی از همان اواخر زمان شاپور اول به طور جدی آغاز شد، به گونه‌ای که در تصمیم این پادشاه نیز تاثیر گذاشت. هرمزد اول هم احتمالاً چون نمی‌خواست یا نتوانست این واقعیت را بپذیرد، بعد از کمتر از یک سال حکومت، چون می‌خواست به قول معروف هوای دو طرف مخالف (هم مانی و هم کرتیر) را داشته باشد، از یک سو «مانی را به درگاه خویش پذیرفت و در قصر خود پناه داد و او را در تبلیغ آیین خود آزاد گذاشت» و از سوی دیگر «نسبت به کرتیر هم علاقه نشان داد و حتی او را برکشید و با اعطای کلاه و کمربند و اعطای منصب هرمزد موبد او را در ردیف بزرگان دربار قرار داد» (ص ۲۷)، اما چون کاملاً موافق خواست کرتیر و گروه روحانیان زرتشتی حامی او تشخیص داده نشد، موجبات عزل یا قتل وی را فراهم ساختند و سپس بهرام اول را به جایش نشانند که کاملاً مطیع ایشان بود و دستگیری، حبس و قتل مانی هم درست در این زمان اتفاق افتاد. ماحصل کلام اینکه مسائل اواخر دوره شاپور اول، برخلاف نظر برخی از محققان کاملاً

با مسائل دوره جانشینان بلافصل نوی ارتباط نزدیک دارد و نباید آن دو مقطع را جدا از هم فرض نمود و هر یک را به گونه‌ای مستقل مورد بحث قرار داد. چراکه این طرز نگارش از جنبه علمی و استدلالی بحث می‌کاهد و ارتباط منطقی رویدادهای تاریخی را از هم می‌گسلد و آن‌ها را درک ناشدنی و مبهم می‌سازد.

یادآوری این نکته هم حائز اهمیت است که طول پادشاهی هرمزد اول نه «حدود دو سال یا کمتر» (چنانکه در ص ۲۷ کتاب ذکر شده) بلکه بنا بر گفته دکتر زرین کوب «ظاهراً از آوریل ۲۷۳ م. تا ۲۷۴ م. بوده است» (تاریخ مردم ایران قبل از اسلام، ص ۴۳۶-۴۳۵). باز وی در اثر دیگری می‌گوید: «هرمزد اول» در سال ۲۷۱ به سلطنت رسید... اما سلطنت او یک سال بیشتر دوام نیافت» (روزگاران، ج ۱، ص ۱۸۵). مرحوم دکتر زریاب نیز زمان حکومت هرمزد اول را از ۲۷۲ تا ۲۷۳ ذکر کرده است. (تاسانیان، ص ۴۷). در هر حال هرمزد اول یک سال بیشتر فرصت نیافته است. آیا این کوتاهی زمان حکومت هیچ رابطه‌ای با سیاست تسامح دینی وی نداشته است؟! پس چگونه این طفل-یعنی کر تیر- توانست یک شبه ره صد ساله برود؟

۹. در ص ۲۷ کتاب مورد نظر آمده است: «بهرام (ورهران) اول نیز سلطنتی کوتاه داشت (احتمالاً از ۲۷۱ تا ۲۷۴ م.)». و در دنباله آن (ص ۲۸) می‌گوید: «مانی در همین زمان کشته شد» و می‌افزاید «قتل مانی در ۲۷۶ یا ۲۷۷ م. رخ داد». اگر قتل مانی در چنین تاریخی (۲۷۶ یا ۲۷۷ م.) اتفاق افتاده باشد، که البته به تعبیر دیگری درست هم هست - چون نویسنده کتاب، زمان پادشاهی بهرام اول را به اشتباه از ۲۷۱ تا ۲۷۴ م. ذکر کرده، پس قتل مانی بایستی در زمان بهرام دوم روی داده باشد، نه در زمان بهرام اول. بنابراین، به راحتی می‌توان نتیجه گرفت که زمان مرگ بهرام اول اشتباه بیان شده است. چنانکه بنا بر نظر دکتر زرین کوب «بهرام اول در سال ۲۷۲ م. درگذشت» (روزگاران، ج ۱، ص ۱۸۶). از طرفی هم او در کتاب دیگری تاریخ مردم ایران قبل از اسلام، زمان حکومت بهرام اول را بین سالهای ۲۷۴ تا ۲۷۷ م. می‌داند. (ص ۴۳۶). دکتر زریاب هم مدت حکومت بهرام اول را میان سالهای ۲۷۳ تا ۲۷۶ م. ذکر نموده

است. (ساسانیان، ص ۴۷). باری نکته ظریف مورد اشاره یعنی قتل مانی در زمان بهرام اول، را نباید فراموش کرد.

۱۰. دز ص ۳۵ کتاب می خوانیم: «ظاهرا شاپور [دوم] شانه‌های اسیران عرب را برای عزت دیگر راهزنان سوراخ کرد و از آن طناب گذرانید... به همین سبب وی نزد اعراب به «ذوالاكتاف» (صاحب شانه‌ها) معروف شد...». دز حالی که این روایت توسط دکتر زرین کوب سست اعلام شده است، آنجا که می‌گوید: «البته احتمال هست در اخبار و روایات مربوط به تجاوز اعراب احساء و تنبیه آن‌ها مبالغه‌هایی هم از جانب شعوبیان ضد عرب در دوران اسلامی انجام شده باشد. مخصوصاً که در این روایات شاپور دوم را به لقب ذوالاكتاف، مربوط به همین ماجراها شمرده‌اند و در تفسیر این لقب اشاره به ستبیدن شانه اسیران عرب، به امر شاپور کرده‌اند که صحت آن محل تامل است (تاریخ مردم ایران قبل از اسلام، ص ۴۴۹). در مورد همین لقب ذوالاكتاف است که نولدکه آلمانی هم در حاشیه ۲۸، ص ۱۲۹-۱۲۸. کتابش ایرانیان و عربها در زمان ساسانیان می‌گوید: «ظاهرا این کلمه در اصل لقبی مدح آمیز بوده است و معنی آن «صاحب شانه‌های پهن» بوده است یعنی کسی که بار سنگین حکومت را به دوش خود می‌کشد؛ و تفسیر تاریخی ظاهری کلمه، بعد وضع شده است.» باز دکتر زرین کوب به استناد نولدکه (همان کتاب، ص ۱۲۷) در یادداشتهای ص ۲۹۷ کتابش روزگاران (ج ۱)، پا را فراتر می‌گذارد و می‌فرماید: «روایتی که کشته شدن هرمزد پدر شاپور ذوالاكتاف را در مرز یا شکارگاه به دست اعراب نقل می‌کند، محل تردید است و در سایر اخبار تایید نشده است، محتمل است چنانکه نولدکه هم خاطر نشان می‌کند، مبنایی برای توجیه دشمنی شاپور با اعراب بر ساخته‌اند.»

۱۱. در ص ۳۸ کتاب آمده است: «شاپور [دوم] با سپاهی عظیم از دجله عبور کرد، در بین‌النهرین روم به تاخت و تاز پرداخت... مهمترین فتح وی در این ناحیه، تسخیر شهر آمد (آمیدا) بود...». و در حاشیه ۳ مربوط به آن نوشته شده: «آمد در قسمت شمالی بین‌النهرین و بر ساحل چپ دجله قرار داشته است...». ساحل چپ اشتباه و ساحل راست

دژست است. چون شاپور که از ایران به طرف بین النهرین می‌رفت، طبق نوشته ابتدا «از دجله عبور کرد» و سپس به شهر آمد رسید، پس آمد (یا دیاربکر کنونی) بر ساحل راست دجله واقع بوده است. لازم به ذکر است که راست و چپ رودخانه‌ها را بنا بر جهت حرکت آب مشخص می‌سازند و اگر بخواهیم راست و چپ را با دو اصطلاح مشابه دیگر که معمولاً در این موارد به کار می‌روند، بسنجیم، به این صورت خواهد بود: در این موارد خاص، یعنی رود دجله، به طور فرضی رو به سوی جهت حرکت آب رودخانه می‌ایستیم و چون جهت از بالا به پایین - یا از ترکیه به سوی عراق - است، پس راست یعنی غرب دجله، و چپ یعنی شرق آن. باری، شهر آمد در سمت راست یا غرب دجله قرار داشته است. نقشه جغرافیای تاریخی مربوط نیز این استدلال را تأیید می‌کند.

۱۲. در ص ۲۷ کتاب، ظاهراً تناقضی در تشریح سیاست دینی هرمزد اول در بحث مشاهده می‌شود. چون نخست گفته شده: «هرمزد سیاست دینی شاپور را در تسامح نسبت به ادیان و در محدود کردن قدرت نجبا و موبدان ادامه داد...»، و چند سطر بعد می‌گوید: «جالب آن است که هرمزد اول، نسبت به کرتیر هم علاقه نشان داد و حتی او را بزرگشید...». بهتر است گفته شود که هرمزد اول محدودیتی برای هیچ کدام از طرفین قائل نشد. یا او به واقع هر دو طرف را آزاد گذاشت و فرصت مناسب در اختیارشان قرار داد، اما به احتمال زیاد، روحانیان و نجبای طرفدار ایشان، این سیاست را نپسندیدند و هرمزد را کنار گذاشتند یا به قتل رساندند. چون به هیچ وجه آزادی عمل برای رقیب خود را قبول نداشتند.

۱۳. در ص ۷۵ کتاب می‌خوانیم: «خسرو اول که مصمم بود طبق اراده شخص خود حکومت کند، مداخله اشراف و خاندانهای بزرگ را در کار حکومت جایز نشمرد و به همین سبب دست به اصلاحات اساسی در کشور زد.» برخلاف گفته فوق، علت اساسی اصلاحات خسرو اول انوشیروان، دگرگونی‌هایی بود که بر اثر قیام مزدکیان در کشور به وجود آمده و به نظام سنتی ضرباتی وارد آورده بود. وی می‌خواست تا حدود زیادی به جبران این مسائل بپردازد و وضعیت طبقاتی پیشین را به گونه‌ای ترمیم کند. به علاوه او

می‌خواست موقعیت خویش را نیز در قدرت تحکیم بخشد و برای آن لازم بود که از مداخله طبقات و گروه‌های فوقانی در امر حکومت ممانعت به عمل آورد. او به طور کلی مایل بود بر طبقات و گروه‌های متوسط جامعه تکیه کند؛ نه بر بزرگان و اشراف قدیم و نه بر توده‌های مردم. باری، منظور این است که خسرو اول تنها به سبب جلوگیری از مداخله اشراف و ریخاندانهای بزرگ در کار حکومت نبود که دست به اصلاحات اساسی در کشور زد؛ آن گونه که نویسنده محترم اظهار داشته است.

۱۴. در طی صفحات ۷۷-۷۵ کتاب راجع به یکی از مهمترین مباحث عصر ساسانی، یعنی مسئله مالیاتها، سخن به میان آمده، اما توضیحات مذکور کافی و دقیق به نظر نمی‌رسد. دست کم نخست در یکی دو صفحه می‌بایستی در باب شیوه مالیات‌گیری در پیش از دوره قباد و انوشیروان صحبت می‌شد که بر چه مبنایی اخذ می‌شده و چه اشکالاتی داشته است. از این رو، معلوم نگشته چه ضرورتی اصلاحات مالیاتی زمان قباد و انوشیروان را موجب شده است.

روشن نیست که خراج زمین دقیقاً از چه کسانی گرفته می‌شده، از مالکان زمین و یا کشاورزان و رعایا؟ یا اصولاً چند نوع مالکیت زمین وجود داشته و هر یک چقدر و به چه صورتی خراج می‌پرداخته‌اند. یا کلاً چند گونه مالیات برقرار بوده، دو یا سه نوع؟ در همان آغاز (ص ۷۵) آمده است: «در آن زمان مالیات شامل مالیات زمین (خراج) و مالیات سرانه (جزیه) می‌شد.» پس یعنی فقط دو نوع مالیات مرسوم بوده است. دو سطر بعد می‌گوید: «جمع آوری مالیات صنعتگران توسط روسای اصناف آنان انجام می‌گرفت.» سؤال این است که آیا این نوع اخیر مالیات، جزو جزیه بوده، یا خود مالیات خاصی به شمار می‌آمده؟ چون در یک سطر پیش از آن گفته شده: «مالیات سرانه از کسانی که صاحب زمین نبودند و نیز از یهودیان و مسیحیان اخذ می‌شد.» بدین ترتیب، آیا صنعتگران - که صاحب زمین نبودند - در واقع مالیات سرانه می‌پرداختند؟! آیا مالیات بر دامها و چهارپایان هم وجود داشته؟ یا مثلاً مالیات بر کالاهای بازرگانی چطور؟ یا مثلاً نرخهای مالیاتی ذکر شده در باب گندم، جو، مو و غیره، از مالکان زمین

گرفته می‌شد یا از کشاورزان و رعایا؟ مشکل مالیات سزانه، پیش از اصلاحات مذکور، چه بوده و اصولاً به چه صورتی گردآوری یا اخذ می‌شده است و این نحوه عمل چه مشکلاتی در بر داشته؟ *

یا نه، آنان که زمین نداشتند، جزو کسانی به شمار می‌آمدند که به نحوی صاحب درآمدی از راه زمین، بلکه از طریق معاملات گوناگون دیگر - می‌شدند. مثل بازرگانان، پیشه‌وران و صنعتگران مختلف، اقامداران و غیره، که در این صورت براساس میزان درآمدشان در سال مقداری جزیه می‌پرداختند که به صورت قسطی اخذ می‌گشت؛ یعنی هر سه یا چهار ماه یک قسط (یک سوم یا یک چهارم آن).

۱۵. ص ۸۱-۸۰. آیا واسپوهران، یعنی اعضای هفت خاندان بزرگ و نیز شاهزادگان و اعضای خاندان ساسانی، که فرزندان و نوادگان مستقیم شاهنشاه ساسانی نبودند، مانند کارن، سورن، اسپاهند و غیره، که قدرتشان براساس مالکیت‌های بزرگ ارضی قرار داشت و املاکشان در سراسر کشور پراکنده بود، هیچ نوع مالیاتی به دولت ساسانی نمی‌پرداختند؟ اگر قاطعانه بگوییم نه، چنین پاسخی، آن هم در حکومت متمرکز ساسانی، چنان منطقی به نظر نمی‌آید. مسلماً با توجه به انواع مالکیت‌های زمین در عصر ساسانی، مالیات‌های مختلفی گرفته می‌شده است. ضروری به نظر می‌رسد که در این باره نیز تحقیقی انجام گیرد و یا دست کم چنین مسائلی به پرسش گذاشته شود و اگر بتوان پاسخ‌هایی ارائه نمود، هر چند این پاسخها ناقص به نظر آیند.

۱۶. در ص ۸۱ دن توضیح بزرگان گفته شده: «این قشر از اشرافیت روزگار ساسانی... از سرکردگان طوایف اشراف، فرمانروایان نیمه مستقل استانهای کوچک و رؤسای اداره‌های دولتی تشکیل شده است.» در جمله بالا، اولاً منظور از سرکردگان طوایف اشراف، مبهم است. نکند منظور همان اصطلاح معروف «ملوک الطوایف» باشد؟ اگر چنین است ملوک الطوایف همان رؤسای هفت خاندان بزرگ و مقتدر زمان بوده‌اند که در زیر عنوان واسپوهران قرار گرفته‌اند. بنابراین نباید جزو بزرگان به حساب آیند. ثانیاً «فرمانروایان نیمه مستقل استانهای کوچک» هم، بنا بر قول کریستین سن،

جزئی از شاهان و شهرداران محسوب می‌شده‌اند. همان‌گونه که وی در زیر عنوان «شهرداران» می‌گوید: «دیگر شاهان کوچکی، که خود را به پناه شاهنشاه ایران کشیده بودند و شاهنشاه در عوض شاهی را در دودمان آن‌ها موروثی کرده بود، مشروط به آنکه سپاه خود را در اختیار سرور و مخدوم خود بگذارند و گویا از جمله این شرایط دادن خراج هم بوده است...» (ایران در زمان ساسانیان، ترجمه رشید یاسمی، ص ۱۲۱). بدین ترتیب، دو بخش سرکردگان طوایف اشراف و فرمانروایان نیمه مستقل استانهای کوچک، باید از زیر عنوان بزرگان حذف شوند.

۱۷. در ص ۸۲ کتاب، دهقانان به عنوان طبقه‌ای جدا از آزادان به حساب آمده و هر یک تحت عنوانی مستقل ذکر شده‌اند. چنانکه می‌گوید: «دهقانان از طبقات نجبای درجه دوم در روزگار ساسانیان محسوب می‌شدند...»؛ در حالی که بنا بر تحقیقات جدی، اصولاً آزادان به گروههای مختلفی تقسیم شده که یکی از آنان دهقانان می‌باشد. خود آزادان با عنوان نجبای درجه دوم شمرده شده‌اند. مرجع ما گفته کریستین سن است، آنجا که درباره آزادان اظهار می‌دارد: «از خانواده‌های آریایی که نسبتاً خالص مانده‌اند، بعضی جزو طبقه واسپوهران شده‌اند... و گروهی جزو طبقات نجبای درجه دوم، که عده آن‌ها در زمان ساسانیان معنی به است، قرار گرفته‌اند. این طبقه در سراسر کشور منتشر بوده و مستخدمین زیر دست ایالات و ولایات از میان این طبقه اختیار می‌شده‌اند. ظاهراً همین طایفه نام «آزادان» را برای خود حفظ کرده‌اند.» (ص ۱۳۲-۱۳۱). و سپس در ادامه آن، در بند بعد، می‌گوید: «از طرف دیگر طبقات نجبای درجه دوم که آنان را گدک خودایان (کدخدایان) و دیهکانان (دهقانان: رؤسای قریه) می‌گفته‌اند...» (ص ۱۳۲). پس خود دهقانان، چنانکه قبلاً گفتیم جزئی از آزادان بوده‌اند و نه جدای از آنان و یا «در مرتبه‌ای پایینتر از آزادان».

۱۸. در ص ۸۲ گفته شده: «اداره امور محلی به ارث به دهقانان می‌رسید». واژه محلی در اینجا منظور نویسنده را به خوبی نمی‌رساند. به جای آن باید کلمه «روستاها» بیاید. بدین ترتیب، اداره امور روستاها به ارث به دهقانان می‌رسیده است.

۱۹. در ص ۸۳ می‌خوانیم: «در اواخر عهد ساسانی، بیشتر زمینهای حاصلخیز به دهقانان تعلق داشت و از بسیاری جهات هسته و پایه ملت را تشکیل می‌دادند.» اینکه در اواخر دوره ساسانی - گویا منظور مقطع حکومت انوشیروان باشد - بیشتر زمینهای حاصلخیز به دهقانان تعلق داشته، شاید به سبب اصلاحات خسرو اول و اتکایش به طبقات متوسط، از جمله دهقانان، تا حدودی درست باشد؛ اما، این نظر که دهقانان «هسته و پایه ملت» بوده‌اند، قطعاً نمی‌تواند درست باشد. چون اصولاً طبقات پایین جامعه را می‌شود ملت خواند، نه فقط قشری از طبقه یا طبقات بالا را. اینکه دهقانان در اواخر عهد ساسانی و مخصوصاً در اوایل دوره اسلامی، گرایشات ملی‌گونه - علاقه یا عشق به سرزمین ایران و تاریخ و فرهنگ آن - داشته‌اند، که یک مثال بارز آن فردوسی توسی است؛ با این نظر که ایشان «از بسیاری جهات هسته و پایه ملت» بوده باشند، تفاوت می‌کند. به عکس آن، کریستین سن در توصیف ایشان گفته است: «دهقانان به منزله چرخهای ضروری دولت [نه ملت] بوده‌اند. اگر چه هنگام حوادث عظیم تاریخی تظاهر نمی‌کرده‌اند، لکن از جهت این که بنیان استوار کشور و تار و پود دولت [نه ملت] محسوب می‌شده‌اند، آنان را باید دارای اهمیت فوق العاده دانست...» (ص ۱۳۲). وی باز در صفحه بعد می‌گوید: «می‌توان دهقانان را نماینده دولت [نه ملت] در میان رعیت خالصه گفت که وظیفه‌اش وصول مالیات بوده است.» (ص ۱۳۳).

باری، دهقان مأمور دولت بوده، و دولت و ملت یا دولتی و ملی، در اصل واژه‌هایی کاملاً مقابل هم بوده‌اند. آنجا هم که نولدکه در باب نقش دهقانان در حکومت محلی سخن می‌گوید، مربوط به دوره بعد از اسلام است، نه عصر ساسانی. چنانکه اظهار می‌دارد: «اهمیت دهقانان مخصوصاً در هنگام تسلط عرب بر ایران ظاهر شد. این دهقانان معتمدان محلی و آشنایان به حکومت محلی و گردانندگان واقعی این حکومتها بودند، فاتحان نظم و ترتیب تازه اراضی را با ایشان در میان نهادند» (همان کتاب، ص ۶۶۲). در اینجا، منظور نولدکه، گذشته از نقش دهقانان به طور کلی برای اخذ مالیات، به احتمال زیاد اشاره به حکومتهای محلی است که بعد از اسلام، به خصوص

در نواحی شرق ایران، شکل گرفتند و غالباً پایه و منشا دهقانی داشتند، مانند سامانیان، طاهریان و غیره. باری منظور آیین است که دهقان در اواخر عهد بناسانی و اوائل دوره اسلامی، عمدتاً مامور دولت بود، دولت ساسانی یا دولت عرب مسلمان و یا دولت محلی مثلاً سامانی. و در بهترین وضعیت، حکم حلقه پیوند یا رابط میان دولت و ملت را داشت و به همین سبب، وظیفه گردآورنده و ناقل داستانها و تاریخ ملی را بر عهده گرفت که سرانجام به دست دهقان زاده توس، حکیم ابوالقاسم فردوسی، به زیور فارسی دری آراسته گردید و عمری جاودانه یافت.^۱

ص ۲۰۶ در ص ۱۰۶ می‌گوید: «هرمزبان سردار ساسانی هم که به عنوان حاکم فارس در خوزستان مشغول گردآوری سپاه بود... تا آنجا که در منابع آمده، هرمزبان حاکم فقط خوزستان یا اهواز بوده، چنانکه کریستین سن در حاشیه ۱، ص ۱۲۶ کتابش، به نقل از طبری و بلعمی گفته است: «هرمزبان، سردار معروف یزدگرد سوم به یکی از هفت خاندان تعلق داشت... مادرش از مردم خوزستان بود و فرمایروایی این ایالت، که مشتمل بر هفتاد شهر بود، دز خاندان او مؤروثی بود.» پس، به احتمال زیاد، فارس حاکمی دیگر و خاض خود داشته است. همان گونه که نویسنده کتاب خود در چند سطر بعد می‌گوید: «پس از آن شوش و جندی شاپور به جنگ و صلح فتح شدند و با شکست مرزبان فارس بخش مهمی از منطقه به دست مسلمانیان افتاد»، این «مرزبان فارس» باید کسی غیر از «حاکم خوزستان» بوده باشد.

ب. اشکالات فرعی که خود موارد مختلفی را شامل می‌گردد

۱. عدم دقت کافی در کاربرد برخی کلمات در جای مناسب خود.

مثلاً در صفحات ۴۱ و ۵۱ کتاب، بارها از عباراتی مانند «خصوصت مذهبی»، «تعصب مذهبی»، «سیاست مذهبی»، «شخصیت مذهبی»، «مشاجرات مذهبی» و امثال آن، استفاده شده، که گرچه معمولاً به کار برده می‌شود، اما دقیق نیست و به سبب تفاوت دو واژه دین و مذهب، بهتر است هر یک در جای مناسب خود استعمال شود. به جای

آن‌ها باید از «خصوصیت دینی»، «تعصب دینی»، «سیاست دینی»، «شخصیت دینی»، «مشاجرات دینی» و مانند آن استفاده کرد، چون منظور یک امر کلی است نه جزئی از آن.

۲. استفاده مکرر از واژه‌های مترادف در پی هم.

به عنوان نمونه، در ص ۷۵ آمده است: «اظهار انقیاد و فرمانبرداری نسبت به شاهنشاه». در ص ۱۰۰: «بازپرسی و استنطاق». ص ۱۰۲: «اظهار اطاعت و فرمانبرداری» ص ۱۰۶: «به آن سوی زاگرس و ولایات ماد و جبال گریخت...» که ماد و جبال هر دو یکی هستند. پس باید نوشت: ولایات ماد (یا جبال)... نیز ص ۸۳: مقایسه و تطبیق، بسط و توسعه. ص ۱۰۲: مناصب و مراتب.

۳. کاربرد ناصحیح فعل اول در زمان واقعی آن در جمله مرکب که دارای دو فعل به فاصله‌ای بعد از یکدیگرند.

مانند نمونه ص ۷۲: «ترکان از جیحون عبور کرده، به نواحی مرزی ایران تجاوز کردند.» ص ۸۰: «...این شاهان محلی نتوانستند در نقاطی از ایران مستقر شده، حکومت‌های موزونی ایجاد کنند.» ص ۱۰۲: جمعی از بزرگان درباری دسیسه‌ای علیه شهر بزاز ترتیب داده، او را کشتند.» ص ۱۰۳: «...ملکه را توقیف کرده، از حکومت برکنار کرد.» ص ۱۰۵: «مسلمانان در بین‌النهرین رخنه کرده، به تدریج تمام آن را متصرف شدند.» ص ۱۰۶: «ایرانیان هم بر او حمله برده، راه بازگشتش را بریدند.» ص ۹۱: «بهرام چوین هم نیروهایش را گرد آورده، به سوی پایتخت روان شد.» باز ص ۹۱: «پادشاه را دستگیر کرده، سپس او را خلع و کور کردند.» ص ۹۷: «بکر بن وائل هم با این پیروزی جرئت یافته، در هر فرصت به مرزهای ایران تاخت و تاز می‌کردند.»

در تمام موارد بالا، افعال وسط جمله باید از زمان افعال آخر جمله تبعیت کنند، یعنی باید به صورت زمان گذشته ساده به کار رود. بین دو جمله حرف ربط «و» آن‌ها را به هم ارتباط دهد. مثلاً گفته شود: «مسلمانان به بین‌النهرین رخنه کردند و به تدریج تمام آن را متصرف شدند.»

۴. اغلاط چاپی و دستوری

ص ۵۵: پسرش قباد قباد: پسرش قباد را.

ص ۱۰۶: پدرش هرمزد اردشیر: پسرش هرمز اردشیر.

ص ۲۰۴: رویه‌های آباء یونانی: روایت‌های آباء یونانی.

ص ۷۳: قلع و قمع نزدیکان: قلع و قمع مزدکیان.

ص ۹۸: کلیکیه: کیلیکیه.

ص ۹۹: نقشه خسرو شکست خوزد: نقشه خسرو، با شکست مواجه شد.

ص ۲۰۸: ماهوی سوری - که از خود خاندان بزرگ سورن بود: ماهوی سوری - که

خود از خاندان بزرگ سورن بود.

ص ۱۰۲: سرزمینهای اشغالی ایران در سوریه: سرزمینهای اشغال شده توسط ایران در

سوریه.

بار دیگر در ص ۱۰۲: سرزمینهای اشغالی: سرزمینهای اشغال شده.

ص ۹۹: در جمله «...محل بخشی از خزاین بود و به تصرف هزارکلیوس در آمد.» «و»

اضافی است و باید حذف شود.

ص ۹۱: در «دایبهای خسرو باکمک نجبا و بزرگان، که هم از هرمزد چهارم ناراضی

بود...» به جای بود، بودند درست است.

ص ۹۷: «هراکلیوس... داخل و خارج کشور...» و نیز در ص ۹۹: «هراکلیوس زا از

ادامه پیشرفت داخل قلمرو ایران...» در هر دو مورد پیش از کلمه «داخل» به حرف

اضافه «در» نیاز است.

ص ۱۰۶: «...راههای کوهستانی شرق زاگرس...» باید «راههای کوهستانی غرب

زاگرس» باشد، چون حلوان در غرب زاگرس واقع است نه در شرق آن:

و موارد جزئی دیگر از این قبیل.

حال که عیب کتاب جمله بگفتیم، هنرش را نیز بگوییم: از نکات مثبت آن، خلاصه‌ای است به زبان ساده، روان و بی‌پیرایه، از تاریخ ساسانیان که مسائل عمومی این دوره را بیان کرده است. منابع داخلی و خارجی را نیز به خوبی مورد استفاده قرار داده. گرچه بیش از همه از تالیفات زنده یاد دکتر زرین کوب سود جسته است. فکر و نگارشی هم که در پشت مسائل و موضوعات نهفته، در اساس از آن استاد زرین کوب است و این شاید طبیعی به نظر رسد چرا که کتاب زیر نظر آن استاد گرانقدر تالیف یافته است. در نهایت، محاسن کتاب بر اشکالات آن، می‌چربد و به هر حال باید اذعان نمود که هیچ نوشته‌ای، مخصوصاً اگر نخستین اثر باشد، از ایراد خالی نیست. باید از نویسنده ارجمند، آقای دکتر روزبه زرین کوب سپاسگزار بود و برای وی در نوشتن آثار کم‌نقص‌تر و بهتر آرزوی موفقیت نمود.

باری در یک تجدید نظر کلی، کتاب می‌تواند کیفیت بهتری پیدا کند. بدین صورت که از حجم وقایع آن به شکل صحیحی کاسته شود، بر مسائل فرهنگی، تمدنی و هنری آن افزوده گردد و عنوان آن به «تاریخ فرهنگ و تمدن ایران در عصر ساسانی» مبدل شود تا بیشتر مورد استفاده خوانندگان، مخصوصاً دانشجویان و جوانان دوستدار تاریخ ایران زمین قرار گیرد.

منابع و مآخذ

اصطخری، ابواسحاق ابراهیم. ممالک و مسالک، ترجمه محمد بن اسعد بن عبدالله تستری، به کوشش ایرج افشار، تهران، موقوفات دکتر محمود افشار، ۱۳۷۳.

مسالک و ممالک، به اهتمام ایرج افشار، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۸، ج ۳.

زریاب خوئی، عباس. ساسانیان، تهران، دانشگاه آزاد ایران، [بنا تا].

زرین کوب، عبدالحسین و روزبه زرین کوب. تاریخ ایران باستان (۴): تاریخ سیاسی ساسانیان، تهران، سمت، ۱۳۷۹.

- زرین کوب، عبدالحسین. تاریخ مردم ایران (ایران قبل از اسلام)، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۴، ج ۱، ج ۱.
- روزگاران ایران (گذشته باستانی ایران)، تهران، سخن، ۱۳۷۴، ج ۱، ج ۱.
- تاریخ ایران بعد از اسلام، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳، ج ۴.
- تاریخ مردم ایران (از پایان ساسانیان تا پایان آل بویه)، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۷، ج ۱، ج ۲.
- فرای، ریچارد ن. میراث باستانی ایران، ترجمه مسعود رجب نیا، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۸، ج ۳.
- کریستین سن، آرتور. ایران در زمان ساسانیان، ترجمه رشید یاسمی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۷، ج ۵.
- نولدکه، تئودور. تاریخ ایرانیان و عربها در زمان ساسانیان، ترجمه عباس زریاب، تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۵۷، ج ۱.